



## حاج علی، همپای پسرانش دفاع می‌کرد

روایت رزمندگان از پیرمرد نجاری که اربی جی‌زن شد

۲۲



## مادرانه‌های خط مقدم

زنده‌یاد زهرا محمودی؛ تنها زنی که کارت تردد به خط مقدم جبهه را داشت

۲۳



## جان‌باز قطع نخاعی شرط عروس برای داماد

صغری بیستاک و همسرش محسن عابدی؛ ابتلا گرانی که در دفاع مقدس حماسه ساختند

۲۴

# همیشه‌ی یادگاری



با اسکن این QR code می‌توانید بخش‌ها را ببینید. این مصاحبه را ببینید.



پای صحبت‌های پدر و مادر شهید جاوید الاثر «صغر عبدی» که شهید «احمد حیدر پور» را به فرزند پذیرفتند

# چشم به راه اصغر بودیم که احمد آمد...

گزارش: **الناز عباسیان**  
روزنامه‌نگار



۳۷ سال چشم‌انتظاری؛ تصویر هم سخت است، چه رسد به اینکه بخوای تجربه‌اش کنی. اما ۳۷ سال است که لحظه‌های این مادر و پدر را انتظار و داغ در دانه‌شان «صغر» گره خورده است. غم نبود اصغر، گرد پیروی روی چهره مادر نشاند و پدر شکسته شده. این حال و روز تمام مادران و پدران چشم به راهی است که در سخت‌ترین روزهای وطن، از جگر گوشه‌شان گذشتند و آنها را راهی جبهه‌ها کردند و حالانه پلاکی و نه نشانی از آنها هست. شهدایی که با گذشت زمان نه تنها آموزش نمی‌شوند که حتی عزیز تر هم می‌شوند. و این دلخوشی پدر و مادر شهید «صغر عبدی» است. البته دلخوشی دیگری هم دارند؛ چند سالی است همپیمان ناخوانده‌ای به خانه‌شان آمده. شهید «احمد حیدر پور» که تقدیر الهی سرگذشت متفاوتی در پرورشگاه برایش رقم زده بود. وقت رفتن به جبهه نه پدری داشته و نه مادری و حالا سال‌ها بعد از شهادت، هم پدر دارد و هم مادر و هم خانواده‌ها ماجرا برمی‌گردد به یک طرح جانب و خدا پسندانه بنیاد شهید و امور ایثارگران که چند سال پیش اجرا شد. در این طرح شهدای یتیم به‌عنوان فرزند خوانده به مادران و پدران چشم به راه معرفی شدند. یکی از این شهدا، احمد است که نوروز سال ۱۳۹۴ به‌عنوان فرزند خوانده به خانواده چشم‌انتظار شهید عبدی معرفی و دلخوشی آنها شد. از نزدیک ماجرای دلدادی این پدر و مادر را جویا شدیم.

وقتی لباس رزم به تن کرد و عازم جبهه شد کسی پشت سرش آب نریخت، مادری نبود که کنار پنجره به انتظارش بنشیند، پدری نبود که دلتنگش باشد. سال‌ها پیش هر دوی آنها را از دست داده و به ناچار در پرورشگاه بزرگ شده بود. خودش هم دلتنگی هایش را باید در سینه حبس می‌کرد. چون کسی را نداشت تا برایش مثل رفقای رزمده‌ها نامه بنویسد اما حالا حال و هوای این روزهای احمد مثال‌زدنی است. شاید بهترین لحظات زندگی‌اش را این روزها تجربه می‌کند. بعد از سال‌ها تنهایی، سوگلی یک پدر و مادر چشم به راه شده است. خودش هم باورش نمی‌شود یک روز صاحب خواهر و برادری شود و بچه‌های آنها او را «عمو احمد» و «دایی احمد» صدا بزنند. اما این اتفاق

شیرین و باورنکردنی بعد از گذشت ۳۴ سال از شهادتش رخ داده و حالا عکس او هم بر سردر خانه‌ای نقش بسته، آن هم کنار برادر خوانده جاویدالاثر اصغر. اما اینها فقط یک طرف ماجراست و طرف دیگر خانواده‌ای است چشم به راه که اینک به پاس صبر و بردباری هدیه‌ای زیبا و معنوی از خداوند دریافت کرده‌اند. حال و روز این خانواده و به‌ویژه پدر و مادر هم و صفناشنی است.

به یاد نامه‌های اصغر عکس احمد و اصغر روی طاقچه، صفا دیگری به خانه بخشیده. اگر کسی از ماجرای فرزند خواندگی شهید خبر نداشته باشد گمان می‌کند که ۲ پسر از این خانه شهید شده‌اند.

پیکری که هنوز بر نگشته  
از پدر از روز رفتن پسرش می‌پرسم و حاج اکبر عبدی می‌گوید: «بیک روز از جبهه تماس گرفت و با مادرش تلفنی صحبت کرد و گفت امشب عملیات سختی داریم. اگه بعد از آروز برنگشتم مطمئن باشید شهید شده‌ام»

## اصغر و احمد بعد از شهادت برادر خوانده شدند!

همزمانی سال تولد و شهادت این دو عزیز بهانه‌ای بود تا یک شهید یتیم به یک خانواده چشم به راه معرفی شود. شهید اصغر عبدی متولد ۲۴ مرداد سال ۱۳۴۵ بود که دست بر قضا در همان روز تولدش ۲۴ مرداد سال ۱۳۶۴ در سن ۱۹ سالگی در منطقه سنندج و سقز در اثر پانک تیروی‌های عراقی به شهادت رسید. البته به روایت هم‌زمان شهید، آخرین دیدار آنها با او که به‌شدت مجروح و امکان شهادتشان بود این روز است. احمد حیدر پور هم در همان سال تولد اصغر متولد شده و به علت فوت پدر و مادرش از دوران کودکی در پرورشگاهی زیر نظر بهزیستی بزرگ شد. بعد از



شهید اصغر عبدی، فرزند اول از سمت راست



شهید اصغر عبدی، فرزند اول از سمت راست

## سال‌ها در حسرت یک مزار

پدر شهید در گوشه‌ای از صحبت‌هایش از حال و هوای این روزهای صحبت می‌کند و می‌گوید: «راستی را بغواهد هنوز هم چشورتظار آمدن شهیدم. هر شهید گمنامی که به تهران می‌آورند دل ما می‌لرزد. هر جروجر شده در مراسم تشییع پیکر آنها شرکت می‌کنم. شاید یکی از آنها اصغر ما باشد. تا پیش از اینکه خداوند این شهید را به ما بدهد، من و مادرش بی‌هدف به گلزار شهدا می‌رفتم و هر بار سر یک مزار شهید گمنام فاتحه می‌خواندیم. دروغ نباشد گاهی به پدران و مادران شهدا که مزار برایشان را آب و جارو کرده و کندشان را مرتب می‌کردند، غبطه می‌خوردیم. اما با آمدن احمد به خانه ما، حالا دیگر نخستین جایی که می‌رویم قطعه ۵۲ و سر مزار



شهید اصغر عبدی، فرزند اول از سمت راست

همینطور هم شد و او ساعتی بعد از تماس تلفنی، زخمی می‌شود. نیروهای ایرانی به عقب برمی‌گردند و پیکر مجروح اصغر در سنگر باقی می‌ماند. هم‌زمان آخرین بار او را در این حالت دیده و به عقب برکنده بودند. به همین دلیل خیلی‌ها فکر می‌کردند اصغر اسیر شده. از همان موقع تا الان که نزدیک به ۳۷ سال می‌شود روزهای بی‌قراری و بی‌خبری ما شروع شد. البته مادرش خوابی دیده بود و به دلش افتاده بود که اصغر شهید شده. با آنکه همه به خواب‌های او اعتقاد داشتیم اما شب بی‌قراری امان‌مان را برید. حتی پیش از آنکه پیکرش هم برنگشته. چند سال بعد از ما زمایش دی‌ان‌ای گرفتند و حالا مطمئن هستیم که پیکر اصغر هنوز تفحص نشده و همچنان منتظریم.»

**احمد:** دل‌برده از این پدر و مادر باید از این مادر رسم مادری بیاموزیم. وقتی صحبت از پسرهای می‌شود بیشتر حرف‌های صحبت از احمد است و با ذوق از او می‌گوید: «خانم عباسی شما که خبرنگارید می‌توانید از این پسر من اطلاعات بیشتری پیدا کنید. شنیدم که وقتی خیلی کوچک بوده پدر و مادرش را از دست داده. هم‌زمانش می‌گفتند خیلی و دلنگنی‌های پدر، حالا یک احمدی هم پیدا شده که خلوت آنها را پر کرده است. اصغر هم حال و روز این روزهای برادر خوانده‌اش را خوب می‌داند. هر دو آنها غریبند و گمنام. یک با مزار و بی‌مادر و پدر غریب است و دیگری بی‌مزار و در دوری آنها غریبی می‌کند.»

## شهادت از خانواده جوانی

**احمد:** دل‌برده از این پدر و مادر باید از این مادر رسم مادری بیاموزیم. وقتی صحبت از پسرهای می‌شود بیشتر حرف‌های صحبت از احمد است و با ذوق از او می‌گوید: «خانم عباسی شما که خبرنگارید می‌توانید از این پسر من اطلاعات بیشتری پیدا کنید. شنیدم که وقتی خیلی کوچک بوده پدر و مادرش را از دست داده. هم‌زمانش می‌گفتند خیلی و دلنگنی‌های پدر، حالا یک احمدی هم پیدا شده که خلوت آنها را پر کرده است. اصغر هم حال و روز این روزهای برادر خوانده‌اش را خوب می‌داند. هر دو آنها غریبند و گمنام. یک با مزار و بی‌مادر و پدر غریب است و دیگری بی‌مزار و در دوری آنها غریبی می‌کند.»



شهید اصغر عبدی، فرزند اول از سمت راست

## ۶ شهید از خانواده قادر خازنده



پدرشان بزرگ طایفه بود و مرد نامی شهر بانه. خودش از مبارزان رژیم پهلوی بود که به عراق تبعید شد. آن هم به مدت ۱۲ سال. مجید قادر خازنده از ۹ پسرش ۶ تایی آنها را در راه دین و کشور فدا کرد. بختیار، نخستین شهید خانواده بود که در سال ۱۳۵۹ توسط گومله‌ها به شهادت رسید. کامیار، پسر دیگر در مهرماه سال ۱۳۶۱ شهید شد. اردشیر، پنهان و کورش هم هر سه در یک روز شهید شدند: در سال ۱۳۶۳ و هنگام بیماریان هواپی، امدا دلاور به‌وقت شهادت ۱۹ سال داشت. او بیمار بود و به همین دلیل خانواده تمایلی نداشتند به جبهه برسود. اما دلاور گفت: «منی خواهم در بیتر بمیرم.» او مدتی مسئولیت پانک حسن سالاران سقز را برعهده داشت و بعد هم مسئول گردان محمد رسول‌الله (ص) شد. سرپرستی بسیج عشایری هم از دیگر فعالیت‌های او بود. دلاور روز سیم فروردین‌ماه ۱۳۶۴ بین درگیری با سنا انقلاب‌ها درست حوالی روستای بوین سفلی به شهادت رسید.

## ۵ شهید از خانواده افراسیابی



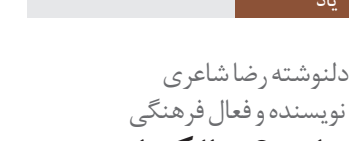
علی محمد افراسیابی، پدر خانواده خود از رزمندگان دلاور دوران دفاع مقدس بود. هم خودش و هم پسرانش مرتب در جبهه‌ها حضور داشتند. حاج علی محمد که به او حاج معمار هم می‌گفتند در سال‌های جنگ مشغول کمک‌رسانی به رزمندگان بود و در مناطق عملیاتی جبهه‌های غرب و شهرهای دزفول و اندیشک حضور تأثیرگذاری داشت. امیر افراسیابی، بزرگ‌ترین فرزند خانواده متولد ۱۳۲۹ بود که در عملیات رمضان سال ۱۳۶۰ به‌شهادت رسید. رضا، دومین پسر حاج علی محمد، در عملیات مرادی شیمیایی و در سال ۱۳۷۲ شهید شد. اسماعیل، سومین فرزند خانواده سال ۱۳۲۷ به دنیا آمد و در عملیات فتح‌المبین در سال ۱۳۶۱ به‌شهادت رسید. چهارمین فرزند خانواده هم در سال ۱۳۶۱ در پنجوین عراق شهید شد. اما ابراهیم آخرین پسر خانواده هم ۲۲ بهمن سال ۵۷ به‌شهادت رسید.

## ۴ شهید از خانواده جوانیا



**احمد، علی، یونس و محمد ۴ شهید خانواده جوانیا هستند.** ۴ جوان رستا که مسافر در انتخاب راهشان احساس غرور می‌کنند. فرزند دوم او در بحبوحه درگیری کردستان و حمله گومله‌ها و سال ۱۳۵۸ و قبل از جنگ. علی محافظ بیت امام خمینی (ره) بود که با شروع جنگ به جبهه رفت. حضور فعالی داشت. البته علی و یونس همیشه با هم بودند و با هم به مناطق جنگی می‌رفتند. علی در گردان حضرت علی (ع) و یونس در گردان حضرت زهرا (س) فعالیت می‌کردند. هر دو آنها در عملیات آزادسازی خرمشهر سال ۱۳۶۱ شهید شدند. علی با اصابت تیر به سر و یونس هم در اثر اصابت گلوله به این راه رسید. بعد از شهادت آنها محمد راهی جبهه شد. تخریب‌چی بود و البته در یادگان ۲۱ حمزه تعلیم اسلحه می‌داد. هر دو روز هم به تهران می‌آمد و سری به مادرش می‌زد. او در سال ۱۳۶۶ و عملیات کربلای ۸ به‌شهادت رسید.

## ۶۰ سالگی برای برادر شهیدم



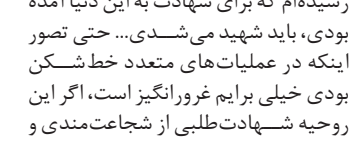
دانشجو رضا شاعری نویسنده و فعال فرهنگی امروز ۶۰ سالگی است. روزی که با بریده‌ای از صاحب فتنه و انحراف، یک گوشه برای خود تجارت می‌کردی مثلاً در گوشه‌ای از محله کودکی‌مان، خیابان امامزاده حسن (ع) حجره کوچکی برای خودت دست و پا می‌کردی و عصرها احتمالاً توی مسجد فعال بودی یا به سیاق گذشته هر از گاهی آموزش نظامی به جوان‌ترها می‌دادی، اگر بودی احتمالاً حالا چندتا توه و عروس و داماد داشتنی و بچه‌های هم سن و سال ما بودند. چه فانتزی و رؤیای قشنگی است این فکرها که کلمه شده‌اند آمده‌اند روی کاغذ... آخر آدم دوست دارد گاهی نگاهی ببندد به چهره برادرش، این قانون نانوشته مردانست، لابد که توی کشاکش معرکه‌های سخت، پشت‌شان به برادرهاشان محکم می‌شود، گرم می‌شود؛ به برادرهای راستین... موسی بن عمران (ع) از خداوند خواسته بود تا برادرش را همراهش کند، بلکه پشتش محکم بشود، دلیلی گرم بشود به برادرش. گفته بود: «اشد به ازری.» گفته بود: پشتم را به هارون محکم کن... لحظه‌ای در آیه «اشدد به ازری» تاملی کردم، با خودم فکر کردم که از همین جا معلوم می‌شود که وقتی مرد، کنار نهر، دانست بی‌برادر شده، چرا دست به کمر برده و گفته است: «لان انکر طهیری!؛ (عباسم از داغ تو) کمر شکست.» مثلاً تو فکر کن سیدالشهدا چقدر برادرش را دوست داشته که فرموده «یا کاشف الکرب عن وجه الحسن...» (ای برطرف‌کننده غم و اندوه از روی حسین...)

خلاصه که آدم است دیگر دوست دارد به نگاهی دلش آرام بگیرد... آخ چه دلچسب بود این مصاحبت، آه چه سخت است این حسرت و فراق... با این وصف حال‌ها، جایست در قطعه ۵۳ بهشت‌زهرا (س) خوب است؟

راستش به این فکر می‌کنم، زنده مانده بودی اگر... روز جان‌باز و روز پاسدار را به تو تبریک می‌گفتم، می‌شدی خان‌دانش، خان‌دایی، خان‌عمو... البته الان هم هستی‌ها، اما این احوال برای ما زمینی‌ها ملموس‌تر بود وقت حضورت.

زنده بودی اگر، جامانده می‌شدی... آخر تو این زندگی مجاهدانه را زیسته‌ای... با شناختی که از تو دارم، قطعاً در دهه ۹۰ به‌دنبال آن مرگ سرخ آن مرگ بشکوه، حتماً سراسر از بیان‌های سوره و به عراق درمی‌آوردی، اصلاً راست و حسنی احوالات را که شنیده و فهمیده‌ام. به یقین رسیده‌ام که برای شهادت به این دنیا آمده بودی، باید شهید می‌شدی... حتی تصور اینکه در عملیات‌های متعدد خط‌شکن بودی خیلی برام غروانگیز است، اگر این روحیه شهادت‌طلبی از شجاعت‌مندی و روحیه معنوی شما بر نیامده پس از چه چیزی است؟

## ۴ شهید از خانواده جوانیا



**احمد، علی، یونس و محمد ۴ شهید خانواده جوانیا هستند.** ۴ جوان رستا که مسافر در انتخاب راهشان احساس غرور می‌کنند. فرزند دوم او در بحبوحه درگیری کردستان و حمله گومله‌ها و سال ۱۳۵۸ و قبل از جنگ. علی محافظ بیت امام خمینی (ره) بود که با شروع جنگ به جبهه رفت. حضور فعالی داشت. البته علی و یونس همیشه با هم بودند و با هم به مناطق جنگی می‌رفتند. علی در گردان حضرت علی (ع) و یونس در گردان حضرت زهرا (س) فعالیت می‌کردند. هر دو آنها در عملیات آزادسازی خرمشهر سال ۱۳۶۱ شهید شدند. علی با اصابت تیر به سر و یونس هم در اثر اصابت گلوله به این راه رسید. بعد از شهادت آنها محمد راهی جبهه شد. تخریب‌چی بود و البته در یادگان ۲۱ حمزه تعلیم اسلحه می‌داد. هر دو روز هم به تهران می‌آمد و سری به مادرش می‌زد. او در سال ۱۳۶۶ و عملیات کربلای ۸ به‌شهادت رسید.

یونس‌ها